شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول و سردبیر: سید هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان



روزنامه شهر امید و زندگی
SHAHRARANEWS.IR
۰۵۰۹۹۹
۴شنبه
۲۴ صفحه؛ ۸ صفحه + ۴ صفحه ورزشی
+۴ صفحه کوله‌پشتی + ۸ صفحه شهرآرا محله
شماره ۳۲۵۸ | ۱۰۰۰ تومان
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
Photoshahr.ir

حدیث روز

شتاب پیش از توانا شدن و درنگ پس از فرصت یافتن، نشانه نادانی است.

امام علی(ع)

رطوبت هوا ۶۹٪

۲° ↓ ۱۱° ↑	
صبح -۱°	ظهر ۸°
عصر ۶°	شب ۳°

- اذان ظهر ۱۱:۱۹
- غروب آفتاب ۱۶:۱۷
- اذان مغرب ۱۶:۳۷
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۴
- اذان صبح فردا ۴:۵۱
- طلوع آفتاب فردا ۶:۲۰

همه مقصرند و همه قابل ترحم!

برای سالمرگ لئو تولستوی



حبیبه جعفریان
نویسنده و روزنامه‌نگار

آنا کارنینا یکی از موجودات پیچیده، اصیل و بدبختی است که نویسندگان در طول تاریخ بشر خلق کرده‌اند. برای من از آن‌هایی است که همیشه حسرت آشنایی‌اش را خورده‌ام. از آن‌هایی که دلت می‌خواهد می‌توانستی از نزدیک ببینی‌اش، با او هم‌کلام شوی و در چشم‌هایش نگاه کنی.

آنا از آن‌هایی است که به‌طرز بیمارگونه و وسواسی‌ای صداقت می‌ورزند، هم به خودشان هم به دیگران. از آن‌هایی که با جهان به‌منزله یک جاندار باهوش و حساس رفتار می‌کنند و با او وارد درگیری و بده‌بستان می‌شوند. زخم می‌زنند و زخم می‌خورند. آنا از آن‌هایی است که با همه وجودشان زندگی می‌کنند. با همه وجودشان درگیر می‌شوند. با همه وجودشان می‌بینند، می‌شنوند و وارد بازی می‌شوند. انگار مجبورند. ناچارند. انگار راه دیگری نیست. انگار همه، همین کار را می‌کنند. انگار همه همین قدر ابله، راستگو، مجنون و به‌شکل ناگزیری، خودشانند. ولی همه این‌طور نیستند و فاجعه از همین جا شروع می‌شود. آنا مصداق تمام‌وکمال آدم‌هایی است که اطرافیانشان، مدام دارند بهشان گوشزد می‌کنند: «هی! سخت نگیر! دنیا اصلا این‌طوری نیست.» جایی در انتهای رمان -دو ماه بعد از اینکه آنا آن بلا را سر خودش می‌آورد- مادر کنت ورونسکی دارد به مردی که رفیق پسرش است، می‌گوید: «زندگی آن زن همان‌طور که این جور زن‌ها سزاوارش هستند، تمام شد». رفیق ورونسکی پاسخ می‌دهد: «می‌دانم چقدر برای شما گران تمام شده است ولی نباید قضاوت کنیم» و کنتس می‌گوید: «هرچه می‌خواهید بگویید، ولی او زن بدی بود. این چه جنونی بود؟ می‌خواهید بگویید صداقت و اصالت داشت؟ فرض کنیم که داشت، با آن، هم خودش را نابود کرد هم دو مرد نازنین را: شوهرش را و پسر بدبخت مرا.»

تولستوی خودش در طول این داستان عجیب، همان کاری را می‌کند که رفیق ورونسکی می‌گوید؛ قضاوت نمی‌کند. فقط با نبوغ و مهارتی فرانسانی صحنه را می‌چیند و آدم‌ها را حرکت می‌دهد میان تردید و یقین، اندوه و خوشی و راستی و تظاهر تا ما ببینیم و با گوشت و پوستمان حس کنیم که زندگی چقدر می‌تواند درهم‌پیچیده، داوری ناپذیر، متناقض، رنج‌آور و باشکوه باشد. چند سال پیش وقتی جورایت به کمک نبوغ تام استوپارد، نسخه سینمایی جدیدی از این رمان روی پرده برد، در مقاله‌ای از یک استاد دانشگاه ویرجینیا، توصیفی دیدم که شاید داشت عمق غیرممکنی را که تولستوی در این کتاب با خلق زنی ممکن کرده است که هم‌زمان قربانی و قهرمان است، نشانمان می‌داد.

وقتی تولستوی آن اول، کار روی این رمان را شروع کرد، آنا را یک زن بوالهوس توخالی تصور کرده بود. اما همان‌طور که جلوتر رفت، همدردی و سمپاتی‌اش با مخمصه‌ای که آنا در آن گرفتار بود، بیشتر شد و این در حالی بود که او قصد نداشت آنا را ببخشد و عفو کند. آنا بابت تصمیم‌ها و کارهایش به‌لحاظ اخلاقی مسئول بود. حسی که شاید بعضی خواننده‌ها نیز همیشه درباره او داشته‌اند. اما آنا یک شمایل تراژیک است. در این شکی نیست. تولستوی با ساختن این شمایل تراژیک، می‌خواهد این حقیقت را نشان بدهد که خانواده‌های ازهم‌گسیخته، شور و اشتیاق‌هایی که پایشان روی زمین نیست و تنهایی آدم‌ها، در مرکز تجربه زندگی مدرن هستند. اینجا جایی است که هیچ‌کس در امان نیست. همه مقصرند و همه قابل ترحمند؛ چون درنهایت همه دارند در دهان تجربه‌ای تراژیک، روزگار می‌گذرانند.

شکایت قضایی و آزادی بیان

... به‌ویژه اگر شاکی از نهادهای حکومتی باشد، با بودجه مردم و به‌وسیله نماینده حقوقی خود شکایت را پیگیری می‌کند و هیچ هزینه شخصی هم پرداخت نمی‌شود. این فرایند یکی از بدترین عوامل در نقض آزادی بیان و رسانه است، زیرا روزنامه‌نگار یا افشاگر فساد، احساس امنیت نمی‌کند و هزینه فعالیت نظارتی خیلی زیاد می‌شود و کمتر کسی وارد این ماجرا می‌شود.

یکی از مدیران مسئول می‌گفت که در دو دهه اخیر، بیش از هزار بار و به‌انحای گوناگون احضار شده یا مورد بازخواست قرار گرفته است و همه موارد را ثبت کرده است. روشن است که احضار و شکایت به‌طور معمول باید به محکومیت منجر شود. چنین رفتاری امنیت روانی و شغلی را زایل می‌کند.

در موضوع این آقای کمک‌خلبان، نه‌فقط شاکی هزینه‌ای نمی‌پردازد، بلکه هیچ کس وارد شکایت متقابل از مسئولان هواپیمایی نشده است که اگر ادعای آقای خلبان درست است، باید همه افراد مسئول در صدور دستور برای آن پرواز را محاکمه کرد. علت زیادبودن حوادث هوایی در کشور وجود همین موارد است. هزینه بازداشت و دو سال بیکاری و پیگیری حقوقی و وکیل و... را به این آقای خلبان چه کسی خواهد داد؟

دادگاه‌ها و رسیدگی‌های قضایی نباید اجازه دهند آنان به ابزار فشار و سرکوب چنین افرادی تبدیل شوند. شکایت بلاوجه باید هزینه داشته باشد. علت پس گرفتن شکایت از سوی ستاد انتخاباتی ترامپ، این است که هزینه شکست هم از جهت مادی و هم از جهت اعتباری بسیار زیاد است و حتی ممکن است به شکایت متقابل ختم شود. البته در ایران نیز امکان شکایت متقابل از شکایت بیهوده فراهم است، اما تفسیر از این امر چنان محدود است که در عمل کمتر کسی از آن می‌تواند استفاده کند. به‌ویژه اگر شاکی نهاد رسمی باشد. به‌علاوه مجازات آن باید مادی و جبران خسارت باشد و گرنه زندان کردن چنین افرادی مفید فایده نیست.

ادامه یادداشت روز از صفحه یک

بساطت را جمع کن قهرمان!

درباره دارنده طلای کشتی جهان که از سکوی قهرمانی به دست‌فروشی در خیابان رسیده است

محبوبه عظیم‌زاده
m.azimzadeh@shahraranews.ir

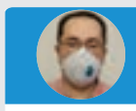
روایت روز

دور از ذهن است آن روزی که پرچم ایران را بالای سرش گرفت و در سالن، دور افتخار زد، چنین روزی را تصور کرده باشد یا آن روزی که روی سکوی قهرمانی ایستاد و مدال طلایی رنگ را به گردنش آویخت و شد یکی دیگر از قهرمانانی که نام کشورمان را با ورزش کشتی بر سر زبان‌ها انداخته‌اند. حدودا همین سه سال پیش بود که محسن مدهنی در وزن ۵۸ کیلوگرم، قهرمان کشتی فرنگی نوجوانان جهان شد اما حالا فقط با ۲۰ سال سن، روی آورده است به دست‌فروشی در خیابان‌های اندیمشک خوزستان. اصلا شاید اگر می‌توانست چنین روزهایی را پیش‌بینی کند، به‌سمت ورزش و کشتی نمی‌رفت و به قهرمانی و قهرمان شدن فکر نمی‌کرد. به اینکه برپایه گفته‌های خودش، از خانواده، از درس، از رفقا و از تمام چیزهای دوست‌داشتنی و داشته‌هایش بگذرد تا تمام هم‌وغمش بشود یک چیز: کشتی و مهم‌تر از آن، اهرمی که بتواند بر آن تکیه کند تا نام میهنش را بر سر زبان‌ها بیندازد و پرچمش را ببرد بالا؛ بالاتر از کشورهای دیگر. حالا اما ویدئویی که در اینستاگرامش منتشر کرده است، می‌گوید انگار نه انگار زمانی برای این مرز و بوم افتخارآفرینی کرده است. او مجبور شده است برای گذران زندگی و به قول خودش «به‌دلیل مسائل بدزندگی» به میوه‌فروشی روی بیاورد. اما نکته دردناک‌تر این است که می‌گوید همین بساطی را هم که برای امرارمعاش فراهم کرده است، باید جمع کند؛ چون ماموران شهرداری از او خواسته‌اند. خودش می‌گوید: «ما هم جمع کردیم. دست ما به جایی نمی‌رسد. گردن ما هم از موباریک‌تر است ولی خب در شأن یک قهرمان جهان نیست که بیاید دست‌فروشی کند و بعد جمعش بکنند. واقعا من متاسفم برای مسئولان این شهر.» کاربری، زیر همین ویدئویی که حالا دارد حسابی در اینستاگرام و تلگرام می‌چرخد، نوشت: «چی بگیم؟ خودت گفتی دیگه. در شأن یک قهرمان جهان نیست که بیاید دست‌فروشی کند.» و کاربر دیگری هم گفت: «یعنی واقعا فدراسیون ونهاد مربوط، نمی‌تونه یک برنامه حمایتی خوب و مداوم برای حمایت از قهرمانانش داشته باشه؟»

همان‌طور که انتظار می‌رفت، تازه بعد از نشر پی‌درپی این ویدئو در فضای مجازی بود که حواس عده‌ای سر جایش آمد و واکنش‌هایی نشان دادند؛ واکنش‌هایی که چقدر خوب می‌شد اگر پیش از اینکه قهرمانی، خودش بیاید از وضعیت نامطلوب زندگی‌اش بگوید و اوضاع ناخوشش را به رخ بکشد، دیده می‌شد. محمدابراهیم امامی، سخنگوی فدراسیون کشتی ایران، به این قضیه ورود کرد و بعد از اینکه گفت فدراسیون کشتی محدودیت‌هایی دارد و تا حد توان خود، قادر به کمک به قهرمانان این رشته است -که البته خیلی پاسخ دور از انتظاری نبود- از این گفت که پیگیر اوضاع این قهرمان خواهد بود: «ما در همین زمینه نامه‌ای ازسوی فدراسیون کشتی به کمیته ملی المپیک ارسال کردیم تا به لحاظ مالی به محسن مدهنی مساعدت شود و مسئولان کمیته ملی المپیک نیز در حد توان خود پیگیر خواهند بود.» برخی هم صنفان دیگر او مثل حسن یزدانی هم جزو کسانی بودند که با بازنشر این ویدئو، برای حمایت از او تلاش کردند. محسن مدهنی البته تنها کسی نیست که این سرنوشت را تجربه کرده است. محمدرضا تخشا، کاپیتان تیم ملی فوتسال معلولان ایران که در سال ۱۳۹۰ با این تیم به مقام قهرمانی جهان رسید، امیدستایش‌پور که در سال ۱۳۸۷ در مسابقات بین‌المللی پاورلیفتینگ از بکستان قهرمان شد و در سال ۱۳۸۸ نیز موفق به کسب مدال طلا در رقابت‌های آسیایی در وزن ۱۱۰ کیلوگرم شد و همچنین مجتبی مرادی، دارنده عنوان‌های قهرمانی در مسابقات جهانی ترکیه و مجارستان که در سال ۱۳۹۰ مقام سوم کشتی آزاد جهان را از آن خود کرد، نمونه‌های دیگری هستند از قهرمانان افتخارآفرینی که بعد از مدتی به فراموشی سپرده شدند و مثل مدهنی برای گذران زندگی به دست‌فروشی روی آوردند.

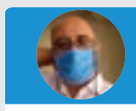


Tweets



علیرضا کاردار | طنزپرداز

کاش محدودیت‌ها رو بردارن؛ قبلا درهای مغازه‌ها باز و هوا در جریان بود. الان مغازه‌ها بازن ولی درهاشون رو بستن و کرکره‌ها رو دادن پایین و بخور کرونا می‌دن!



سعید بیابانکی | شاعر

مضحک‌ترین پدیده در نظام اداری ما، کپی از کارت هوشمند ملی است. مضحک‌تر سراغ دارید؟

مثل ببر فقط با یک چشمت بخواب

کرونا + زندگی



طیبه ثابت
روزنامه‌نگار

فکر نمی‌کردم یک میکروب فسقلی آن‌قدرها دنیاگیر شود و همه‌جا را دور بزند و بیاید دست‌آخر مغازه نوپای من را هم زمین‌گیر کند. از اولش هم مادرم مخالف بود و اصرار می‌کرد جوگیر نشوم و تمام سرمایه‌ام را به کاری که هنوز برای خودش مشتری‌یابی نکرده است، معطوف نکنم. می‌گفت فکرهایی برایت دارم. همیشه وقت گفتن این دست حرف‌ها آب دهانش را قورت می‌داد و با ذوق شیرین ولبخنددار می‌گفت: «می‌خواهم برایت آستین بالا بزنم، کمی خودت را جمع‌وجور کن». منظورش واضح بود. می‌خواست اقتصادی‌تر فکر کنم. می‌گفت: «بابات خدابیامرز اگه بود، نمی‌گذاشت تو بی‌پشت و حامی باشی، زیر بال‌وپرتو می‌گرفت».

حالا کار از کار گذشته بود و تا تومان آخر دارایی‌ام را قطعه و وسایل جانبی و انواع ابزار و سیم برای مغازه خریده بودم. تصورش را بکن توی این وانفسا کی دوربین مداربسته و سیم و کابل می‌خرد؟ اوایل امیدوارانه منتظر مشتری می‌نشستم اما دریغ از یک نفر! چند ماه بی‌مشتری که گذشت، به پیسی خوردن، برایم باورکردنی نبود. یاد کتاب «گرسنگی»، اثر کنوت هامسن، افتادم که نویسنده به هر دری می‌زد تا حقوقی به دست آورد. تا آخر این کتاب، من با نویسنده زندگی کردم. انگار خود او بودم. تا اسکله می‌دوید. هیچ صیادی را پیدا نمی‌کرد که برایش کار کند. به سمساری می‌رفت که کتش را بفروشد اما کسی به او پول قرض نمی‌داد. گاهی امید و گاهی ناامیدی مهمان ذهنم بود تا اینکه به یاد فصل آخر داستان یعنی جایی که سردبیر روزنامه به او سفارش چند مقاله داد، افتادم. دلم پرنور شد. دلم را به دریا زدم. سوز پاییزی از ماسک سه‌لایه می‌گذشت و نفسم را سرد می‌کرد. به خودم گفتم: «به‌جای این همه آیه یاس خواندن باید مشکل را حل کرد.» انگار توی دلم یکی می‌گفت مگر طاعون و وبا و جنگ جهانی، ابدی بودند که کرونا دنیا را به آخر برساند؟ دم راه از داروخانه مواد ضدعفونی خریدم. به‌سرعت به خانه رفتم. مادر از بی‌وقت آمدنم تعجب کرده بود. سلام کردم. به‌جای علیک، احوالم را پرسید. گفتم: «آمده‌ام که برایم فکری بردارید. اینکه نشد زندگی.» لبخندی زد و چای برایم ریخت. «تا کی دست روی دست بگذارم؟ دیگه وقتشه. مشتری ندارم. می‌خوام یه کار دیگه روشروع کنم. زیرزمینو به من می‌دین؟ همه وسایل را توی کارتن بسته‌بندی کردم و می‌خوام مغازه را ببندم.» مادر داشت به حرف‌هایم فکر می‌کرد. این‌طوری لازم نبود کرایه مغازه بدهم. حالا دیگر شغلم را از دست داده بودم. مادر بعد از مکثی کوتاه گفت: «مشکلات هست اما همیشگی نیست. خدا بزرگه تو یک قدم بردار، منم پشتتم. بابات همیشه می‌گفت: مرد باس مث ببر باشه، حتی تو شب هم که همه خوابن و چشم، چشمو نمی‌بینه، ببر باس همیشه یک چشمش بیدار باشه». وقتی داشت این حرف‌ها را می‌زد، انگار خون در رگ‌های دستم می‌دوید و سرما به گرما بدل می‌شد. بوی چای زعفران و دارچین مصمم کرده بود که می‌توانم به فکر پرورش قارچ در حیاط خلوتمان باشم. دوره‌اش را یک تابستان قبل دیده بودم. زیاد سخت نبود. یک جای کم‌نور و مرطوب می‌خواست و چند گونی کنفی کاه و کود اسب. کار، قلق داشت. گونی‌ها را باید از سقف آویزان می‌کردم و چند کیلو بذر اصلاح‌شده. مادر که از فکرم سر درآورد، اصرار کرد بروم با ماشین رانندگی کنم و راننده تاکسی‌های اینترنتی باشم. راننده‌ای با یک چشم خواب و یک چشم بیدار و البته همیشه گوش به زنگ. خندیدم و گفتم همان یک ببر باشم با یک چشم بیدار، اما توی جای تاریک بهتر است. اولش مخالف بود اما بعد که مجابش کردم، پذیرفت. استکان توی دستم را داخل سینی گذاشتم و برخاستم. از میدان جلال که رد می‌شدم، گوینده خبر رادیو داشت آمار فوت‌شدگان کرونا را اعلام می‌کرد. اعلام وضعیت قرمز در بیشتر استان‌ها، خبر دلهره‌آوری بود. مغازه‌ها تک‌وتوک باز بودند. یک خانم میان‌سال، ماسک و شیلدزده به صورت از توی پیاده‌رو برایم دست تکان داد. پستی‌وبلندی سنگ‌فرش پیاده‌رو و سنگینی سبد خریدش، نمی‌گذاشت سریع حرکت کند. جلو که رفتم، از من خواست او را به خانه‌اش برسانم. گفتم: «مسافرکش نیستم.» گفت: «خدا پدرتو بیامرزه پسرجان! خوارو بارم تموم شده بود. نه قارچ داشتم، نه جو و هویج. مجبورم. منم و همسر پیرم. خدا خیرت بده!» سوارش کردم و تا رسیدن به بولوار امام‌علی(ع) به این موضوع فکر می‌کردم که در حیاط خلوتمان اگر نشود جو و هویج کاشت، حتما می‌شود قارچ به عمل آورد.

درحاشیه گرانی قیمت مرغ



فیروزه مظفری

کیوسک

ایندیپندنت دیروز با انتشار عکسی از واکسن کووید۱۹ نوشت: «واکسن‌های کووید۱۹: چه چیزی می‌خواهید بدانید؟ با چرخش اطلاعات نادرست در سراسر جهان، ما همه حقایق موجود در مسیر خروج از همه‌گیری را، به شما اطلاع می‌دهیم.»



روزنامه سازندگی دیروز عکسی از جو بایدن، رئیس‌جمهور جدید آمریکا، را در کنار آنتونی بلینکن منتشر کرد. بازگشت لیبرال‌ها نیز تیتر نخست آن بود. این روزنامه در توضیحات بیشتر نوشت: «با انتخاب جو بایدن، رئیس‌جمهور منتخب آمریکا، قرار است آنتونی بلینکن وزیرخارجه این کشور شود.»



زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

پرسش

استفاده از علامت «!» در انتهای اسم اشخاص صحیح است؟ به‌طور مثال: «جناب خالقی! شرایط اعلام شده از طرف شرکت را بررسی و اعلام نظر بفرمایید.»

پاسخ

در هنگام ندا هم می‌توان نشانه «،» گذاشت، هم نشانه (!)؛ اما اگر محل ندا پایان جمله باشد باید نشانه (!) به کار برد.

آقای وزیر، چرا این قانون ابلاغ نمی‌شود؟

صدایش زدم: آهای مرد!

#زین_قند_پارسی



مجله عصر شهرآرا هجده شصت

برای خواندن مجله عصر شهرآرا کد را اسکن کنید

تاریخ‌نگار

۰۵ آذر ۱۳۵۷

نخستین تعطیلی عمومی مشهد در جریان انقلاب اسلامی

رضا سلیمان نوری

فاجعه حمله نیروهای رژیم پهلوی به اجتماع مردم معترض در حرم مطهر رضوی در روز ۲۹ آبان سال ۱۳۵۷ که از آن به‌عنوان «غروب خونین حرم مطهر رضوی» در تاریخ انقلاب اسلامی نام برده می‌شود، فصلی نو در مبارزات مردم مشهد ایجاد کرد. واکنش‌ها که در راس آن اعلام انزجار مراجع بزرگ تقلید وقت از وقوع این فاجعه و زیر سوال بردن مسببان آن بود، بازتاب وسیعی در افکار عمومی پیدا کرد و عاملی شد تا مردم جهان با بخشی دیگر از چهره ضددینی پهلوی دوم آشنا شوند. فردا و پس‌فردای وقوع این جنایت، آیات عظام سیدعبدا... شیرازی و سیدحسن طباطبایی قمی، دو مرجع مبارز آن دوران مشهد، با صدور بیانیه‌های شدیداللحنی، این اقدام رژیم را محکوم کردند و خواستار سرنگونی رژیم پهلوی به‌عنوان مسبب این حرکت حرمت‌شکن شدند. هر دوی این مراجع در بیانیه‌های خود، روز یکشنبه ۲۵ ذیحجه‌الحرام برابر با ۵ آذر را که مصادف با ششمین روز حمله به حرم مطهر بود، نه‌تنها در مشهد که در کل کشور تعطیل سراسری اعلام کردند و از عموم مردم خواستند که در دفاع از دین، کار خود را تعطیل کنند و البته هم‌زمان خواستار شدند که نظم، آرامش و متانت خویش را حفظ کنند تا مبادا بهانه‌ای به دست ماموران پهلوی دوم برای هتک حرمتی دیگر بدهند. در همین روز با هدایت روحانیان مبارز، بار دیگر تظاهراتی در صحن انقلاب اسلامی برگزار شد که در آن، تظاهرکنندگان برای نخستین بار به‌طور مستقیم خواستار انحلال رژیم پهلوی شدند. رسیدن خبر هتک حرمت حرم امن رضوی به نوفل لوشاتو، باعث شد که بنیان‌گذار کبیر انقلاب در نخستین سخنرانی خود پس از وقوع این حادثه، در روز ۳ آذر، خواستار ادامه قیام تا سرنگونی کامل رژیم پهلوی شوند. ایشان همان روز پیامی نیز خطاب به مردم ایران ارسال کردند که در رسانه‌های خارجی هم انعکاس در خور توجهی داشت. در این پیام ضمن یاغی خواندن رژیم پهلوی، بر اعلام عزای عمومی روز پنجم آذر تاکید کردند. هم‌زمان با صدور این پیام، علمای سایر شهرهای بزرگ کشور از جمله تهران، قم، اصفهان و شیراز نیز با صدور اعلامیه‌های جداگانه یا مشترکی، روز ۵ آذر را عزا یا تعطیل عمومی اعلام کردند. صدور این اطلاعیه‌ها باعث شد که وقایع روز ۵ آذر مشهد نه‌تنها برای انقلابیون و رژیم پهلوی بسیار مهم تلقی شود، بلکه زیر ذره‌بین رسانه‌های جهانی هم قرار گیرد و حتی برخی از آنان، خبرنگاران مستقر در پایتخت را برای پوشش این روز به مشهد گسیل کنند. در روز پنجم آذر همان گونه که علما درخواست کرده بودند، شهر مشهد برای نخستین بار یکپارچه تعطیل شد و حتی کارکنان آستان قدس رضوی هم در محل کار خود حاضر نشدند. همچنین در این روز راهپیمایی بزرگی علیه رژیم در مشهد برگزار شد. در این راهپیمایی که در محدوده خیابان‌های مرکزی شهر برگزار شد و در حرم مطهر به پایان رسید، حجج‌الاسلام واعظ طبسی و هاشمی‌نژاد سخنرانی کردند و خواستار ادامه مبارزه تا سرنگونی کامل رژیم پهلوی شدند: «روز همه شیعیان، شام غریبان شده / قبر امام هشتم گلوله‌باران شده» محوری‌ترین شعار این راهپیمایی بود که در آن برای اولین بار مردم مبارز از بین خود افرادی را به‌عنوان انتظامات تعیین کرده بودند تا مبادا ماموران لباس شخصی رژیم با نفوذ در بین مردم، اخلال ایجاد کنند.